زن به مثابه‌ی زمین و مرد به مثابه‌ی هَوَل ابدی : از ««کاریدن» تا «کردن

تاملی در یک نحو از فتیشیسمِ کارِ کاشته شده در زبان فارسی

ایرج اسماعیل‌پور قوچانی

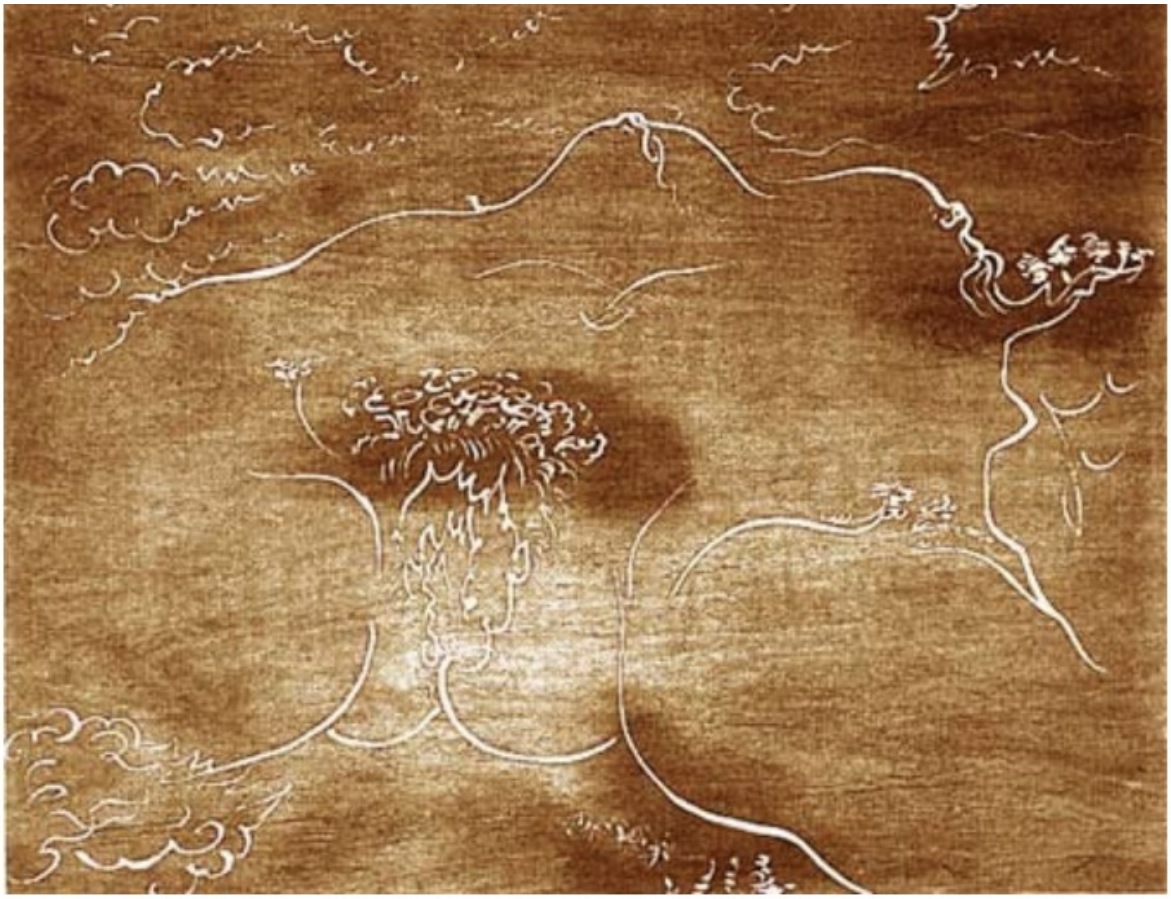

درِ کشویی حکاکی‌شدهٔ آندره ماسون که نقاشی جنجالی گوستاو کوربه، *مبدأ جهان* (۱۸۶۶)، را پنهان می‌کرد. این در به سفارش خانهٔ ییلاقی ژاک لاکان در گیتراکور، فرانسه ساخته شد و درخواست آن از سوی همسر لاکان، سیلوی، مطرح شد؛ زنی که می‌خواست قدرت تحریک‌آمیز نقاشی را بپوشاند و در عین حال منظرهٔ اروتیک آن را در یک توپولوژی سوررئال دوباره بازنویسی کند.

مقدمه

زبان نه تنها ابزار بیان، بلکه محل رسوب تاریخ است. در زبان فارسی، واژهٔ «کار» و «کردن» ریشه‌ای مشترک با معیشت کشاورزی دارند: «کشت و کار». عبارت مألوف «برو کار می‌کن» به نوعی همان «برو بکار» است. «کار» اگر از «کاریدن» (کاشتن) هم

نیاید دارای همان تجسم هجایی است، و مالا «کار کردن» با «کاشتن» و «بارور کردن» یکی می‌شود. همین مفهوم‌سازی ضمنی نهفته در بطن زبان در طول تاریخ، بدن زن را به استعارهٔ زمین گره زده و تصویری ساخته است که هم از طریق متون مقدس (مانند قرآن) تشدید می‌شود و هم در رفتار و نگاه روزمرهٔ بسیاری از مردان بازتولید.

زن-زمین در سنت قرآنی

در آیهٔ مشهور قرآن (بقره: ۲۲۳) آمده است:
«نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ»
«زنان شما کشتزار شما هستند، پس به کشتزار خود هرگونه که خواهید درآیید.»

در این بیان، زن مستقیماً با زمین همسان می‌شود: «حرث» یعنی زمین شخم‌خورده و آمادهٔ کشت. استعاره‌ای که نه تنها رابطهٔ جنسی، بلکه رابطهٔ مالکیت، باروری و وظیفهٔ کار را در یک گره زبانی-مفهومی جمع می‌کند. زن، در این افق، همواره در مقام زمینِ«کارنشده»، «نکرده»، «نکاشته» و «نکاویده» ظاهر می‌شود؛ و همین تصویر، هستهٔ اضطراب مردانه را می‌سازد، چرا که زن از تمامیتِ هر دالی می‌گریزد حتی از خود کلمه‌ی «زن» وبه همیت دلیل است که «زن وجود ندارد!». جملهٔ اصلی لاکان به فرانسوی این است: **«La femme n’existe pas.»** این جمله در *Séminaire XX: Encore* (1972–73) آمده است. لاکان آن را در چارچوب منطق **sexuation** بیان می‌کند. این جمله مانند یک ماشین خودارجاع عمل می‌کند که به آن معمای استقرایی می‌گویند. سیمرغ را به یاد بیاورید که از دل نبودن خود برمی‌آید و یا این جمله که « در این جمله سه ختا هسط!» در واقع خطای سوم به خود این جمله برمی‌گردد. از بحث دور نشویم. خلاصه اینکه منطق این جمله معروف لاکان را تنها از طریق Induction Puzzle می‌توان فهمید: معمای استقر ایی و به مانند هر استقرایی ناتمام و بی‌انتها.

زبان، ناتمامی و منطق لاکانی

زبان فارسی، با پیوند دادن «کردن» به «کاشتن»، جنسی از شکاف و ناتمامی بنیادین رابطهٔ جنسی را بازنمایی می‌کند. مرد می‌خواهد زن

را همچون زمینی تماماً «کارشده» ببیند، اما همواره و بالذاته چیزی در او ناتمام باقی می‌ماند. این ناتمامی همان جایگاه ابژهٔ برانگیزاننده‌ی میل است: ابژه‌ای که همیشه گم می‌ماند تا بماند. نقطه‌ای که هیچ کار و کردنی قادر به پر کردن آن نیست.

مرد در سمت کلیت جای دارد، در سمت تمامیت. ایستاده است تا کار را تمام کند آن هم جایی که قانون و دال، سوژه معتاد به کارش را در یک کل کاذب سامان می‌دهند. اما زن در سمت ناتمام ماجرا باقی می‌ماند: چیزی از او همیشه از تمامیت می‌گریزد. همین امر، اضطراب مردانه را ساختاری می‌کند.

حرص و «هَول» مردانه

چرا بسیاری از مردان در این افق نحوی، حریص و «هَوَل» در عمل جنسی ظاهر می‌شوند؟ واژه‌ی«هَوَل» (با فتحهٔ خ و واو) را جدید می‌شنویم اما «هَوَل» همیشه بوده است: مردی که خود را موظف به وصال زنان می‌بیند.موظف به کار. کاشتن خود در بدن زن که زمینی بی‌انتهاست.

پاسخ به این حرص را باید در سطح دال جست‌وجو کرد. «کردن» به‌مثابهٔ دال، خود را به گم‌آگاه (=ناخودآگاه(تحمیل می‌کند. مرد وقتی زنی را در خیابان می‌بیند، پیش از مواجهه با بدن واقعی او، با تکرار بی‌وقفهٔ دالِ «کردن» در ذهن خودش درگیر است. این اصرار دالی، بدن زن را با ارزش افزوده‌ای فتیشیستی بارگزاری می‌کند. اینجا مکانیزم فتیشیسم وارد عمل می‌شود: بدن زن نه به‌واسطهٔ خود، بلکه به دلیل الصاق دال «کردن» به آن، واجد ارزشی افزوده می‌شود. باری، بدن زمینی است که باید بر آن «کار» کرد. این همان سلطهٔ دال است: بنیادِ گم آگاهی. دال همچون سوپرایگو عمل می‌کند و فرمانی بی‌رحمانه صادر می‌کند: *«باید بکنی! باید لذت ببری، چون کار تو این است!»* در نتیجه، مرد میل به خودِ دال را پی می‌گیرد. او قربانی ابرام زبان است؛ ابرامی که در «گم‌آگاهی» او مدام در «کارِ کار» است. زن در این جایگاه، زمینی نکاویده باقی می‌ماند. او همان سرچشمهٔ اضطراب معتادان به «کار» است. معتادان به «کردن». مرد هر بار می‌کارد اما همچنان چیزی «بی‌کار» می‌ماند تا این چرخه‌ی فتیشیستی به کار بماند در واقع هیچ‌وقت بنا نیست که «کار از کار بگذرد».کار درست به مانند خود زن منطق استقرایی یافته است: »کار تمامی ندارد!«

نتیجه‌گیری

بدین‌سان، پیوند واژه‌شناختی «کار» و «کردن» با کشاورزی، در قرآن به تصویر زن-زمین رسوب می‌کند و سپهر اندیشگانی ویژه‌ای را شکل می‌دهد: مرد در این افق زبانی-فرهنگی، در برابر زنی قرار دارد که همواره به‌مثابهٔ زمین نکاویده و وظیفه‌ای ناتمام در برابر چشمانش گسترده است. به عبارت «وظیفه‌ی زناشویی» دقت کنید. حرص جنسی او نه از بدن زن، بلکه از سلطه‌ی یک دال ناشی می‌شود؛ دالی که به بدن زن ارزش افزوده‌ی فتیشیستی می‌دهد و او را در گم‌آگاه به کاری ابدی وامی‌دارد: به کار..